

راز نهفته در دل ایام

به تو و آنچه به من آموختی می اندیشم
به زانو زدن
و بسودن پشانی در برابر خدا
کاری که گویا او مرا تنها برای انجام آن آفرید
به ترس از عقوبت
به مردن و گور و گرز های آتشین
به آفتاب سوزان
و ریکستان تفتان
به پرسش های بی پایان
و سکوت بی نوایان
به صراط باریک تر از مو و برنده تر از تیغ
و راه دشوار بهشت
به رابطه خط بندگی دادن و آمرزش
و به گناه و مواخذه و سوختن و آتش
به دوزخ
و مهر و خشم خدایان
یک عمر
آره یک عمر
از روزی که کودکی بیش نبودم
تا عهد پیری
به معنی مهربانی
و حکمت عز و دل
به لذت بردن از خوف انسان
به توقع و امید های بی پایان
با همه بی نیازی ها
به حکمت و عده بهشت
و حوران سیه چشم سپید اندام سفت پستان
به گردن نهادن جبری خویش به اقتراف کرده و ناکرده
و رشوه دادن و رشوه ستاندن ها می اندیشم
سال ها
با کوله باری از هزار ها چرا
مغزم را فرسودم
با آنچه تو به من آموختی
بی آنکه خود بدانی چه میگوئی
و بی آنکه من با گستاخی بگویم که چرا
هر دو در سیاهی زیستیم
تو رفتی و من
بدون آنکه این نیاز بی نیاز

این راز نهفته در دل ایام
گفته آید و بدانم که
چرا آن قادر علی الاطلاق
و چنین راه شاق مالایطاق